

داستان رستم و اسفندیار، در مواجهه با حکومت دینی



علی تهااسبی

معمولاً اهل شریعت تکاهی ناخوشایند به شاهنامه فردوسی داشته و دارند، چنان که بیشتر فقیهان مابازیان و محتوای این اثر بزرگ ملی بیگانه اند و اغلب ندانسته یا آن دشمنی می ورزند. این بیگانگی ظاهر آیه سبب تفسیری است که مفسران قدیمی از آیه ششم سوره لقمان داشته اند.

در پژوهشی که پیش رو دارید همین مسئله مورد کند و کاو قرار گرفته و این گمانه طرح شده که بسی محتمل است، برخی اغراض سیاسی و سلطه گرانه امپراتوری عباسی نسبت به ایرانیان، زمینه پدید آمدن این تفسیرها را در باره لهو الحدیث بودن داستان رستم و اسفندیار فراهم آورده است.

این نوشته در اصل، برآیند کنفرانسی است که در اردیبهشت ۱۳۸۷ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتور علی شریعتی مشهد و به دعوت گروه ادبیات پارسی، ارائه کرده بودم که بعدها به صورت مکتوب درآمد و با عنوان «لهو الحدیث در نسبت با داستان رستم و اسفندیار» در ویسایت آیین پژوهشی و فرهنگ ناب منتشر شد و اکنون با تجدید نظری دوباره و ویرایشی تازه ارائه می شود.

تو این را دروغ و فسانه بدان
بهر رنگ فسون و پنهان بدان
از هر چه اندر خور و باخورد
دگر بر هر مزمعنی پرد

اغلب مفسران قرآن، داستان رستم و اسفندیار را مصداق لهو الحدیث دانسته اند و نقل است که شأن نزول آیه ششم از سوره لقمان، درباره همین داستان است که به روزگار بعثت، مردی تاجریش به نام نصر بن حارث، این داستان را در معارضه با قرآن برای اعراب بازگویی کرده است.

به نظر می رسد کهن ترین اسنادی که این روایت، متکی بر آن است، متعلق به اوایل روزگار عباسیان و کتاب سیر هاشمی می باشد، یعنی مآخذ روایت به حدود یکصد سال پس از روزگار پیامبر می گردد، به زمانی که امپراتوری عباسی در حال قوام بخشیدن به پایه های قدرت و حکومت خود بود و به همان ایامی که ابو مسلم خراسانی که خود، روی کار آورنده عباسیان

بود، توسط منصور به حمله کشته شد و از آن روزگار اندک اندک فلسفه، کلام، فقه و دیگر علوم اسلامی در حوزه حکومت این امپراتوری شکل گرفت، به گونه ای که در تعارض با امپراتوری عباسیان نباشد. در این ایام، هیچ سخنی از قلع و روی به نام ایران، در میانه نبود.

شاهنامه فردوسی که حدود چهار صد سال پس از روزگار پیامبر سروده شده است، تعریض های بسیاری بر سلطه عرب ها بر مردم ایران دارد که اغلب با مزمو استعاره و کنایه همراه است، با اندکی تأمل در مضامین شاهنامه، می توان این نکته را دریافت که فردوسی توانسته است میان دین راستین و سلطه اعراب که به نام دین صورت می گرفت، تفاوت بگذارد. بنابراین پیش فرض بعید به نظر می رسد که فردوسی بازخوانی داستان رستم و اسفندیار را به منظور معارضه با قرآن انجام داده باشد؛ به تعبیر دیگر، اگر فردوسی روایت ابن اسحاق را درباره لهو الحدیث بودن داستان رستم و اسفندیار بر روایتی درست و معتبر می دانست بسیار بعید بود که خود به بازخوانی مجدد این داستان بپردازد.

آنان که بازبان و ادب پارسی آشنایی دارند و

**شاهنامه فردوسی که حدود
چهار صد سال پس از روزگار
پیامبر سروده شده است،
تعریض های بسیاری بر سلطه
عرب ها بر مردم ایران دارد که
اغلب با رمز و استعاره و کنایه
همراه است. با اندکی تأمل در
مضامین شاهنامه، می توان این
نکته را دریافت که فردوسی
توانسته است میان دین راستین
و سلطه اعراب که به نام دین
صورت می گرفت، تفاوت بگذارد**

فردوسی را پدر زبان پارسی می شناسند، داستان رستم و اسفندیار را بنا بر این ساختار که در شاهنامه آمده از برجسته ترین و استوارترین داستانهای شاهنامه شمرده اند، همچنین شاهنامه فردوسی، مهمترین برگ شاهنامه هویت ملی ما شمرده می شود. «لهو» دانستن این برگ، از شاهنامه ملی، به هر حال خوشایند ما نیست. از سوی دیگر چنانچه آن روایت را که در سیر هاشمی و تفسیر قرآن آمده، روایتی معتبر تلقی کنیم و باز هم دلبسته داستان رستم و اسفندیار باشیم، طبعاً به معنای نپذیرفتن قرآن تلقی می شود و این رویکرد آیه هویت دینی ما را خدشه دار می کند. همانگونه که تاکنون نیز، فقیهان دینی ما با معتبر شمردن روایت مزبور، از نزدیک شدن به شاهنامه پر هیج کرده اند، مانند امام جماعت طایران که فردوسی را گمراه خوانده بود و حاضر نشده بود بر جنازه او نماز بگذارد. بسیاری فقیهان ما هم هنوز دوستانداران شاهنامه را گمراه تلقی می کنند. بازخوانی این داستان توسط فردوسی، آنهم در اوایل قرن پنجم هجری و پس از آن همه حوادث، چه پیامی را به همراه داشته است؟ آیا از وقایع روزگار خود غافل بوده که به افسانه پیشینیان روی آورده باشد؟ آیا او خواسته تا در برابر داستانها و مضامین قرآنی، اسطوره ای ملی را قرار دهد؟ یا اینکه داستان تبر در رستم و اسفندیار، حدیث روزگار خود فردوسی است؟

در این نوشتار کوشیده ام تا کاوشی دوباره همین مسئله داشته باشم و اینکه آیا نسبت دادن داستان رستم و اسفندیار به آیه ششم سوره لقمان، تاجه انداز می تواند واقعاً مستند یا جعلی باشد و اگر این روایت از بن و اساس دروغ و توطنه است چه انگیزه ای یا چه عواملی دست به دست هم داده اند تا این جعل صورت پذیرد و این کار چه سودی برای جاعلان آن داشته است؟

آیه هر مویط به لهو الحدیث در قرآن در آیه ششم از سوره لقمان آمده است که: «و من الناس من یشتري لهو الحدیث، لیضل عن سبیل الله بغیر علم، و یخندها و اء اولئک لهم عذاب

اسفندیار ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹

همین، از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خریدارند، تابی هیچ دانشی، از راه خدا اکمراه کنند و آن را به ریشخند گیرند، برای ایشان عذاب خوار کننده خواهد بود

«لَهُوَ» عبارت است از هر چیز سرگرم کننده و بی ثمری که سبب غفلت آدمی شود و آدمی را از کار مهمی که در پیش گرفته باز دارد. به تعبیر دیگر، «لَهُوَ» بیشتر به کار کرد یک دیده، یک داستان یا هر چیز دیگر بازی می گردد. حتی مقدس ترین چیزها یا داستان ها، هنگامی که تنها بنا بر عادت یا برای لذتی سرگرم کننده مورد توجه قرار گیرند، آن نیز «لَهُوَ» شمرده می شود. «حدیث» هم به هر گفتار یا داستان رمزی یا به رؤیایی که کسی دیده باشد، گفته می شود. در قرآن آوازه حدیث بیشتر برای رؤیا و برای داستان های رمزی آمده است که نیاز به تأویل دارد. بنا بر این حتی مشغول شدن به قرآن برای سرگرمی و بدون توجه به معنا و مقصودی که در داستان های قرآن نهفته است، می تواند کاری لهُوَ شمرده شود.

در اینجا این پرسش را نیز می توان مطرح کرد که آن مفسرینی که داستان رستم و اسفندیار را مصداق لهُوَ الحدیث دانسته اند، آیا خود برای نقد این داستان هم که شده آن را خوانده اند؟ به نظر می رسد آنان بی آنکه از محتوای این داستان خبر چندانی داشته باشند تنها به همان روایتی اعتماد کرده اند که در روزگار عباسیان مکتوب شده بود.

روایت مربوط به شأن نزول این آیه

این آیه را از آیات مکی دانسته اند، زمانی که هنوز پیامبر و یارانش در اقلیت بودند و مورد آزار بزرگان قریش بودند. در شأن نزول این آیه، روایاتی در متون اسلامی دیده می شود که همه این روایات بیشتر شفاهی بوده و از اوایل روزگار عباسیان به این سو مکتوب شده اند؛ یعنی از میانه قرن دوم هجری به این سو. مطابق این روایات، شخصی به نام نصر بن حارث در مقابل باستان های قرآن، گفتار و قصه های بی حاصل و بیهوده را طرح می کرده است تا که این آیه نازل می شود و داستان هایی را که نصر بن حارث برای مردمی خوانده لهُوَ الحدیث قلم می دهد.

تا این بخش از روایات شاید چندان مورد بحث نباشد، اما نکته ای که از نظر من می تواند مورد بحث باشد این است که در این روایات آمده که نصر بن حارث داستان رستم و اسفندیار و شاهان ایرانی را برای مردم عرب می گفته است. بنا بر این، مصداق بارز و آشکار لهُوَ الحدیث، در این آیه، بیشتر همان داستان رستم و اسفندیار، دانسته شده است و همچنین گوینده این داستان را اکمراه مستوجب آتش دوزخ دانسته اند.

نصر بن حارث

به روایت ابن هشام، نصر بن حارث از بزرگان قریش، شخصی تاجر پیشه از اهل مکه بود که با ابو جهل و دیگر مشرکین برای بی اثر کردن رسالت

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفندیار و همچنین شیوه ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می توان گفت که طرح رستم در برابر اسفندیار، به نحوی داستان سرداران و پهلوانان خراسان و سیستان را در برابر دستگاه خلافت، تداعی می کرده است

محمد رسول الله همدستان می شد و مردم را بر خطر محمد نسبت به دین و خدایان عرب تحریض می کرد. وی می نویسد: «این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم بود و فتنه انگیز و غرض وی آن بود تا قریش را زیاد اغراء کند بر عداوت پیامبر (س) و هر گاه پیامبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن کلام الله بر ایشان خواندی، چون از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث پیامدی و باز جای سید علیه السلام نشست و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم بر گرفت و بیگفتی و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنکه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می گویم بهتر از آن است که محمد می گوید؟ لا والله و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می گوید تا حق تعالی این آیه در حق نصر بن الحارث فرود ستاد و باز نمود که وی از جمله دوزخیان است. همچنین نوشته اند که در قرآن هر جای که اساطیر الاولین، پیامده در حق وی فرود آمده، چرا که وی بود که می گفت این قرآن که محمد می آورده است مثل افسانه پیشینیان است و من خود از آن بهتر می دانم. در ادامه این روایت آمده است که: «این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایات عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم پند استیو دو او افصاحی عظیم بوده، ظاهر این قدیمی ترین روایتی است که درباره داستان رستم و اسفندیار و نسبت آن با لهُوَ الحدیث در متون اسلامی آمده است.

نشانه هایی بر نامعتبر بودن داستان نصر بن حارث

نشانه های چندی در دست است که این روایت را مخدوش و نامعتبر می نماید. این نشانه ها را می توان در قالب سه گانه، یا سه پیش فرض طرح کرد که عبارتند از:

۱- تضاد میان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، می تواند تعریضی جدی به خلفایی باشد که همچون گشتاسب و اسفندیار خود را ظاهر حامی پیامبر و توسعه دهنده دین خدا معرفی می کردند، اما همچون گشتاسب دروغ زن و نیرنگ باز هستند

و همچون اسفندیار به خواست قدرت، تیغ به دست گرفته و نام دین برین کار خود می نهند. این داستان با این ویژگی ها که در شاهنامه آمده در روزگار بعثت هنوز شکل نگرفته بود و نسبت لهُوَ الحدیث به داستان رستم و اسفندیار، ربطی به روزگار پیامبر ندارد و بسیار محتمل است که بر ساخته روزگار عباسیان باشد که به دلایل سیاسی و برای بی اعتبار کردن این داستان بوده است.

۲- ممکن است داستانی به نام رستم و اسفندیار، واقعاً در زمان بعثت مطرح بوده باشد و ممکن است شخصی به نام نصر بن حارث چنین داستانی را در معارضه با قرآن طرح کرده باشد، اما هیچ دلیلی در دست نیست که این داستان همانی باشد که بعدها در شاهنامه فردوسی شکل نهایی خود را گرفت، به تعبیر دیگر ممکن است داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت با داستانی که فردوسی آن را به نظم در آورده، تفاوت های جدی و اساسی داشته باشد. همانگونه که روایات مربوط به داستان ابراهیم و اسحاق و یعقوب که در تورات بود و یهودیان نقل می کردند تا آنچه قرآن در باره این رسولان بیان کرده بسیار متفاوت است.

۳- اگر فرض کنیم که این داستان به همین صورت که در شاهنامه موجود است، در روزگار پیامبر هم موجود بوده و توسط نصر بن حارث نقل می شده، با توجه به معنای کلمه «لهُوَ» می توان گفت که این داستان به دلیل ایرانی بودن آن و بیرون بودن از جغرافیای زمانی و مکانی اعراب، برای مردم عرب در روزگار صدر اسلام و هنگام بعثت، معنایی سازنده و پیام تعالی بخشی نداشته و بیش از آنکه داستان عبرت آموزی برای آنان شمرده شود، جز اتلاف فرصت و گمراه کردن مخاطب از مهمی که در پیش داشته چیز دیگری برای آن مردم و آن زمان نداشته است.

دو یاوه پیش فرض اول

در مورد پیش فرض اول و این که روایت یاد شده ممکن است بر ساخته روزگار پس از پیامبر باشد و ربطی به روزگار بعثت نداشته باشد چند نکته می توان اشاره کرد:

۱- قدیمی ترین آثار مکتوبی که این روایت را نقل کرده اند دست کم بیش از یک قرن با روزگار پیامبر فاصله دارند و بیشتر به روزگار خلافت عباسیان و میانه قرن دوم هجری مربوط می شود مانند کتاب «سیرت رسول الله» اثر ابن هشام، به تعبیر دیگر، همه تفاسیر قرآن و کتب تاریخ که بعدها در مورد آیه لهُوَ الحدیث و نسبت آن با داستان رستم و اسفندیار مطلبی نوشته اند، به همان روایاتی استناد کرده اند که در این دوره تدوین شده است.

۲- در متون ایرانی ساوستایی مربوط به روزگار ساسانیان که برای ما بر جای مانده، اگر چه داستان هایی از گشتاسب و اسفندیار دیده می شود، اما هیچ خبری

از نبرد رستم و اسفندیار نیامده است، حتی نام چلدانی هم از رستم در این مثنوی دیده نمی شود. به این معنا که در روزگار بعثت شاید هنوز چنین داستانی در قلمرو حکومت ساسانی مطرح نبوده که نضر بن حارث آنرا برای اعراب نقل کند. بنابراین می توان این پرسش را به میان آورد که نضر بن حارث، داستان رستم و اسفندیار را از کجا به دست آورده است؟

۳- گشتاسب و اسفندیار در مثنوی منسوب به دوره ساسانیان، همطر از باقدیسین شمرده شده اند؛ یعنی در متنی مانند یادگار زریران، گشتاسب و اسفندیار حامیان دین و جان نشینان پیامبر (زرتشت) هستند و چهره های مثبت دارند، شخصیتی به نام رستم هم در برابر آنان وجود ندارد، اما در شاهنامه فردوسی، گشتاسب پادشاهی دروغزن است و اسفندیار نیز که و سوسه پادشاهی و خواست قدرت به سر دارد، دین و راپهانه کرده و نبرد او با رستم، صر قاپزای مطیع کردن او است تا او دست بسته به نزد گشتاسب برود و خود نیز به تاج و تخت پادشاهی برسد. بنابراین داستان رستم و اسفندیار پیش از آنکه تعریضی بر قرآن باشد بیشتر تداعی کننده خلافت عباسیان است که خود را جانشین پیامبر و حامی دین می دانند و به این بهانه سر آن دارند تا سراسر داران بزرگی چون ابومسلم را مطیع و فرمانبردار خود کنند (این نکته را در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد).

۴- چنانچه نضر بن حارث داستان رستم و اسفندیار را از ایرانیان آموخته باشد ناگزیر باید آن داستان را به همان هنگام بعثت به عربی ترجمه کرده باشد، و همانگونه که اشعار جاهلی عرب (معلقات) در تذکره ها نقل شده، باید این داستان عربی شده رستم و اسفندیار به نام نضر بن حارث در کتبی چون الاغانی می آمد تا نشان دهد که نضر بن حارث کدام گشتاسب، کدام اسفندیار و کدام رستم را برای عرب آن روزگار نقل می کرده است.

ها اگر چه رستم و زال، حضوری در اسطوره های ایرانی پیش از اسلام ندارد، اما رستم دیگری هست که در پایان روزگار ساسانیان و در روشنائی تاریخ حضور پیدا کرده است. وی سردار سپاه ایران در برابر سپاه عرب بود که ساعد و قاص فرماندهی آن را به عهده داشت، جنگ مشهور به قادیسیه با نام این رستم، در آمیخته است. به روایت طبری و مسعودی، رستم افزون بر اینکه فرمانده نظامی بوده همچنین ستاره شمار با منجم هم بود و قیل از نبردها، از کشته شدن خویش و شکست سپاه ایران در برابر اعراب خبر داده بود. اگر چه تاریخ نگاران مسلمان از او به نیکی یاد نکرده اند، اما فردوسی در بخش بیانی شاهنامه، پهلوانی و جوانمردی او را می ستاید. روایت طبری در باره رستم چنین است:

رستم منجم بود و علم نجوم نیک می دانست، یکی به او گفت: تو که واقع حال را می دانی چرا این کار را بپذیرفتی؟ رستم گفت: از روی طمع و علاقه به

ریاست.^۷ اما روایت فردوسی در این باره بسیار متفاوت است. در این روایت «شعبه» به نمایندگی از سعد و قاص آمده بود تا رستم را به تسلیم بخواند، وی در پاسخ به او می گوید:

بگویش که در جنگ مردن به نام

به از زنده دشمن بد و شاد کام^۸ همچنین فردوسی از نامه مفصلی یاد می کند که رستم به برادرش فرخزاد نوشته است. به همان اعتبار که رستم ستاره شمار دانسته شده است، نامه او به برادرش نیز دارای پیشگویی هایی درباره کشته شدن خودش، شکست سپاه ایران و سلطه اعراب بر تمامی ایران است. در این پیشگویی ها رستم به وقایعی تلخ اشاره می کند که همه به نام دین بر اینان تحمیل می شود:

زبان کسان از بی سود خویش

بچو بند و دین اندر آرند پیش^۹ اما نکته ای که بسی قابل تأمل است اینک رستم در این پیشگویی از رونق گرفتن لباس و دستار سیاه هم یاد می کند:

بپوشد از ایشان گروهی سیاه

ز دیبانهند از سر کلاه^{۱۰} این پوشش سیاه، شعار ویژه بنی عباس بود که پس از بنی امیه و بنی مروان به خلافت رسیدند^{۱۱} و تا روزگار مأمون و ولایتعهدی امام رضا ادامه داشت.^{۱۲} در اینجا این تردید هست که آیا واقعاً رستم فرخزاد، صد سال روزگار پس از خود را پیشگویی کرده بود؟ یا اینکه بعدها بر اینان این وقایع را در پیشگویی های رستم گنجانیدند؟

۶- به نظر می رسد نام «رستم» پس از اسلام و در نزد ایرانیان، با مضامینی چون بزرگی و عظمت در آمیخته باشد. برای نمونه نقش رستم که در پارس وجود دارد، هیچ نشانی از شخصی اسطوره ای به نام رستم در آن دیده نمی شود و احتمالاً به سبب عظمت و بزرگی این نقش است که نقش رستم نام گرفته است و حتی اثری از رستم فرخزاد را هم در خود ندارد، اما چگونگی است که به نقش رستم شهرت یافت؟ آیا عظمت و هیبت این مجموعه نیست که سبب چنین نامگذاری شده است؟^{۱۳}

از موارد فوق، بویژه نبود هیچ نشانی از داستان رستم و اسفندیار در مثنوی منسوب به روزگار ساسانیان، این گمانه بیشتر تقویت می شود که شاید روایت مربوط به نضر بن حارث، از اساس روایتی جعلی بوده باشد. در این گمانه شاید بتوان گفت که پس از اسلام دور روایت در معارضه با هم شکل گرفتند، یکی روایتی که ایرانیان از رستم برای خود پدید آوردند و دیگری روایتی که در برابر این داستان طرح شد و آن را مصداق لاهو الحدیث خوانند.

در مروج الذهب مسعودی و تاریخ طبری که روزگاری پس از سیر ابن هشام تدوین شده، اشاره ای

به رستم و اسفندیار شده است و اینکه اسفندیار به دست رستم کشته می شود و بعد هم بهمن فرزند اسفندیار، رستم را می کشد.^{۱۴} منشأ این روایات چندان دانسته نیست، اما مسعودی از کتابی یاد می کند به نام سکسیر (الخدای نامه) که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود و داستان رستم و اسفندیار در آن کتاب آمده بود.^{۱۵} با این همه، آنچه را هم ابن مقفع نوشته است در همان اوایل دوران عباسیان بوده و همه در این روزگار گردآوری شده است. همچنین ابن مقفع که بهروزگار منصور خلیفه عباسی می زیست، در سال ۱۴۲ هجری به کینه منصور کشته شد و درباره زندگی او هم رازی در میانه هست که چرا؟^{۱۶}

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفندیار و همچنین شیوه ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می توان گفت که طرح رستم در برابر اسفندیار، به نحوی داستان سرداران پهلوانان خراسان و سیستان را در بر این دستگاه خلافت، تداعی می کرده است. از جمله این حوادث واقعه ابومسلم خراسانی است که رهبری شورش خراسانیان علیه امویان را به عهده گرفت و با حمایت او، عباسیان توانستند به خلافت برسند. این بخش از واقعه تاریخی، بسیار شبیه است به داستانی که در مورد رستم شکل گرفته است، در این واقعه، ابومسلم شبیه جهان پهلوانی است که تاجبخش بود و پادشاهی کسانی چون کیکاوود و کیکاس و کیخسرو را بر او تکیه داشت.

ابومسلم در روزگار منصور به دار الخلافه خوانده می شود، به ظاهر برای تجدید بیعت، وی ابتدا از رفتن به بغداد و دار الخلافه امتناع می کند^{۱۷} (همانگونه که در داستان رستم و اسفندیار، رستم از رفتن به دربار گشتاسب، امتناع می کند) اما به اصرار خلیفه، ابومسلم ناگزیر می شود در بازگشت از سفر حج و پیش از آمدن به خراسان راه خود را کج کند و به دار الخلافه برود و در ضیافتی که خلیفه به نیرنگ تدارک دیده بود حضور یابد و همانجا به شمشیر و قداره سپاهیان خلیفه که در پس پرده پنهان شده بودند از پای درآید^{۱۸} و سپس منصور خلیفه در مسجد شهر به منبر



در آید و خطبه کند که:

«ای مسلم بامایبعت کرده بود و برای مایبعت گرفته بود که هر که بیعت ما را بشکند خوشن به ما رواست و خود او بیعت را بشکست و مایبعت حکمی را که در باره دیگران برای مایمی کرد در باره ما اجرا کردیم و رعایت حق خدمت مانع از اجرای حق در باره ما نشد.»^{۱۱}

این واقعه به سال ۱۳۶ هجری بود یعنی شش سال پیش از کشته شدن ابن مقفع و سی محتمل است که ابن مقفع داستان رستم و اسفندیار را که به عربی تدوین یا ترجمه کرده، متاثر از این وقایع نیز بوده باشد. همچنین قتل ناجوانمردانه ابو مسلم برای خراسانیان بسیار تلخ و ناگوار آمد، نقل است که در نبرد دی که خراسانیان به خونخواهی ابو مسلم برخاسته بودند، شصت هزار تن از آنان به خاک افتادند.^{۱۲}

غیر از این حوادث، عباسیان چنان پای جای پای ساسانیان نهاده بودند که برخی مورخین معاصر، آنان را «نویسندگان ساسانیان» نامیده اند. حکومتی دینی برپا کرده بودند، نژاد خود را به گشتاسب و اسفندیار می‌رسانیدند که حامی زرتشت و توسعه دهنده دین خدا بودند و عباسیان نیز نژاد خود را به عباس عموی پیامبری می‌رسانیدند که تنها وارث ذکور پیامبر شمرده می‌شد و داعیه گسترش دین را داشتند. گشتاسب، مقدس بود و اسفندیار رویتن بود، اینان نیز به یمن قداست دین، خود را خلیفه الله و مقدس و معصوم و شکست ناپذیری می‌نمایاندند.

آیا این نشانه‌ها نمی‌تواند اندیشه آدمی را به این نکته معطوف کند که داستان رستم

و اسفندیار در زبان خراسانیان، آینه‌ای از وقایع این روزگار هم می‌تواند باشد که با یک آرزو در آمیخته است. این آرزو که بعدها در قیام یعقوب لیث تجلی یافت، دست به پند شاه یا خلیفه ندادن است.

به سخن دیگر، تفاوت رستم شاهنامه با ابو مسلم در این بود که رستم شاهنامه نمی‌پذیرد که دست بسته به خدمت گشتاسب حضور یابد و بسا که پس از کشته شدن ابو مسلم، این آرزو در اندیشه خراسانیان پدید آمده باشد که ای کاش ابو مسلم دعوت خلیفه را نمی‌پذیرفت و بی سلاح و بی سپاه به دار الخلافه نمی‌رفت و ای کاش این هوشمندی را می‌داشت که نیرنگ خلیفه را بازنشاند.

یعقوب، اما عیار بود، از عیاران سیستان، سرزمینی که از همه ایالات اسلامی دیرتر به تصرف اعراب در آمد، جایی که رستم شاهنامه نیز به آن سرزمین تعلق دارد. نقل است که یعقوب، پهلوانی، جوانمردی و زیرکی را با هم داشت. روز گاری که او به صحنه آمد، حدود یکصد سال از قتل ابو مسلم و ابن مقفع می‌گذشت. وی آشکارا علیه خلافت عباسیان قیام کرد. اگر چه خلیفه المعتمد عباسی همچون اجداد خود به نیرنگ تو سل جست و او افریفت که به بغداد رود، اما این بار یعقوب بی سلاح و بی سپاه نرفته بود. کار یعقوب چندان بالا گرفته بود که در حریم مکه و مدینه خطبه به نام او خواندند.^{۱۳} مردم خراسان و سیستان و دیگر بلاد اسلامی آن روزگار، قصه‌های دلپذیر از جوانمردی‌های او داشتند و به نوشته تاریخ سیستان: «اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی، بسیار قصه‌ها بودی و دراز گشتی این کتاب (...) و سیره نیکوی او و عدل او معروف است که چه کرد بر مردمان عالم، به روزگار خود.»^{۱۴} یعقوب را اجل مهلت نداد تا دستگاه خلافت را براندازد. وی نه به دست سرداران خلیفه، بلکه در سال ۱۶۵ به بیماری قلنج در گذشت.

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله‌ای درخور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روزگار عباسیان و شیوه دین‌گرایی آنان را و دستمی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آنگاه این نکته روشن‌تر می‌شود که این داستان در معارضه باقر آن نیست، بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می‌گیرد و دو نویسنده که روایت ابن هشام که در همان روزگار عباسیان مکتوب شده است و قدیمی‌ترین روایت مکتوب در مورد این داستان شمرده می‌شود، برای بی‌اعتبار کردن این داستان بوده است. این هم امری نسبتاً بدیهی است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه‌ای از قرآن می‌شدند.

درباره پیش فرض دوم

پس از سلطه اعراب بر ایران، افزون بر نبردهای خونین که به صورت پراکنده میان ایرانیان و دستگاه خلافت پدید آمد، همچنین اندک‌اندک نبردی فرهنگی هم شکل گرفت، موضع‌گیری

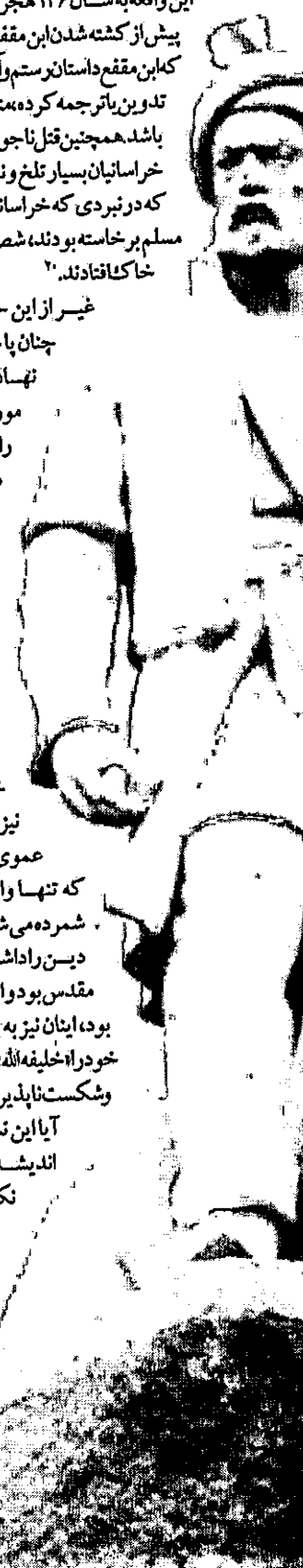
فرهنگی ایرانیان در قبال دستگاه خلافت را با دو رویکرد مشخص می‌توان مشاهده کرد: یکی ایرانیانی که اسلام را پذیرفته بودند، اما سلطه عرب را بر نمی‌تابیدند و سخن مادر این مقال مربوط به همین رویکرد است و دیگر ایرانیانی که اسلام را نپذیرفتند، راه مهاجرت به هند را پیش گرفتند و به تدوین و بازخوانی روایات و آثار زرتشتی پرداختند. کتاب‌هایی چون «بن‌دهشن»، «ویسپرد»، «دینکرد»، «وندیباد» و برخی کتب دیگر، در همین دوران مبارزه فرهنگی تدوین شدند. از این میان، «بن‌دهشن» (Bondeheshen) به عنوان کتابی دینی - تاریخی که به زبان پهلوی نوشته شده است از نظر اسطوره‌های تاریخی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. این کتاب ظاهراً از ابتدای آفرینش تا آخر روزگار ساسانیان، یعنی تا کشته شدن یزدگرد و فرار بهرام فرزند یزدگرد به هندوستان را در بر می‌گیرد و بیشتر در تأیید ساسانیان نوشته شده است.

در یکی از قطعات ادبی که در انتظار ظهور بهرام، فرزند یزدگرد سروده شده، بهرام را همچون رستم، کین‌خواه سیاوشان خوانده است.^{۱۵} این متن پهلوی که احتمالاً در میانه قرن دوم هجری سروده شده، و در همدلی با ساسانیان است، رستم را نده در برابر اسفندیار، بلکه نمادی از کین‌خواهی ایرانیان در برابر ییگانگان مهاجم طرح کرده است و بهرام که باید همچون رستم باشد، به کین‌سیاوشان در برابر اعراب تصویر شده است.

درباره تفاوت چهره گشتاسب و اسفندیار در متون اوستایی و متن شاهنامه، زنده یاد مهرداد بهار نظری قابل تأمل دارد. وی این احتمال را طرح کرده که شاید دو گونه سنت داستانی در دوره ساسانیان وجود داشته است: یکی روایاتی که نزد دین‌دستوران مؤیدان حفظ می‌شد و بنابراین آن گشتاسب‌شاهی نیرومند و دادگر بوده است و روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده که در شاهنامه فردوسی منعکس است و بر اساس آن گشتاسب نه چندان عادل که مستمگر و خودخواه و نیرنگ‌باز بود. فرزند خود را آگاهانه به کشتن داده است.^{۱۶}

این نظریه را می‌توان به این‌گونه گسترش داد که ایرانیان در دوره ساسانیان شاید از دو شیوه متفاوت جهت داستان بردازی و نقل روایات استفاده می‌کردند، یکی شیوه دینی و درباری که از امکان مکتوب کردن روایات برخوردار بود و دیگری شیوه مردمی و غیر درباری که نقل شفاهی و انتقال سینه‌به‌سینه و برای بیان داستان‌ها بر گزیده بود. سنتی که بقایای آن با نام «نقالی» تا همین پنجاه سال پیش، در فرهنگ ما (بویژه در خراسان) در ارتباط با داستان‌های حماسی وجود داشت.

در این سنت مردمی، ویژگی‌هایی را می‌توان نام برد که در سنت دینی - درباری کمتر به چشم می‌آید: اول سیالیت متن داستان است، یعنی که در



سنت شفاهی، راوی (نقال) به تناسب شرایط دوران خود، می توانسته روایتی را که نقل می کرده به رنگ زمانه اش در آورد. دوم اینکه ناخرسندی های مردمی از حاکمان، می توانسته در این داستان ها تجلی پیدا کند و به مرور زمان روایت مردمی از یک داستان، معمولاً با روایت درباری از همان داستان، متفاوت شود و حتی در تضاد قرار بگیرد.

در ادامه نظر به فوق، می توان این نکته را هم افزود که جغرافیای داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه فردوسی طرح شده، خراسان بزرگ و سیستان است. این سرزمین، چه در روزگار ساسانیان و چه در دوره امپراتوری اسلامی، چندان در سیطره حکومت مرکزی نبوده است، یعنی مرکز حکومت ساسانیان در غرب ایران و نزدیک بغداد کنونی بوده بنابراین نه ساسانیان در خراسان حضوری قطعی و مدام داشته اند و نه خلفای اسلامی، از این روز دور نیست که روایاتی شفاهی در مورد داستان رستم و اسفندیار در خراسان بزرگ شکل های تازه گرفته باشد.

بعدها، در میانه قرن چهارم هجری، ابو منصور که والی توس و سپهسالار خراسان بود، فرصتی یافته بود. تا مقدمات پدید آوردن خدای نامه ای را فراهم آورد. وی مجموعه ای از داناتایان را به این کار گمارد. به سبب همدلیها و حمایت های ابو منصور، این کتاب را که به نثر نوشته بودند، شاهنامه ابو منصور می نام نهادند. در این کتاب ظاهر آرزو همه روایات شفاهی و غیر شفاهی که در آن روزگار موجود بوده استفاده شده است.

در آن ایام که داناتایان در توس به فراهم آوردن خدای نامه ابو منصور سرگرم بودند، فردوسی شاید هنوز کودکی هشت ساله بود یا به دوران نوجوانی گام نهاده بود. از خدای نامه ابو منصور جز مقدمه ای بر جای نمانده است، اما اهل نظر بر این هستند که فردوسی سخت متأثر از این تلاش بزرگان خراسان بوده و هنگام سرودن شاهنامه، خدا بنامه ابو منصور می واپس چشم داشته است. هر چه هست فردوسی باید گامی فراتر نهاده باشد که شاهنامه اش در طوفان حوادث دوام آورد و مردم این دیار به هر طریق در حفظ آن کوشیدند. گویی فردوسی از در آمیختن همه تجربه های تلخ چهار صد ساله ایران پس از اسلام و همه خاطره های ایران پیش از اسلام، حدیث تازه ای پدید آورده که ظرفیت تا و پدیدیری حتی در هزاره ای دیگر را هم داشته باشد. کیست که داستان رستم و اسفندیار را به روایت فردوسی خوانده باشد و اندوه عمیق او را از این تراژدی دریافته باشد؟

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، باسلطه گرمیان خوبی ندارد و بیوژه آنکسلطه گری به نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفه مسلمین، آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغزن و نیرنگ باز و ترسو

می داند و اسفندیار را خام اندیش و قدرت طلب، اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می کند، از جنگ بیزار هستند. از نگاه او، رستم را خدا برای آبادی آفریده نه برای ویرانی. همین است که نبرد ناگزیر رستم و اسفندیار در شاهنامه به یک تراژدی تبدیل می شود. که هم فردوسی را سوگواری می کند، هم رستم را و هم خواننده متن را.

محتوای کلی این داستان را که در شاهنامه آمده، چه مربوط به پیش از اسلام بدانیم و چه مربوط به پس از اسلام، به هر حال شکل و شمایل نهایی آن به این گونه که اکنون می بینیم، از آن فردوسی است و بسیار بعید است که این داستان را همانی بدانیم که پیش از آن بوده است.

روایت فردوسی از داستان رستم و اسفندیار، در تضاد با روکرد حکومت دینی قرار می گیرد. همان گونه که بیشتر اشاره شد در روایات دینی دوره ساسانیان، گشتاسب پادشاهی مقدس و حامی پیامبر دانسته شده است. می دانیم که ساسانیان مقتدرترین حکومت دینی در ایران پیش از اسلام را داشتند و به نظر می رسد که ساسانیان به عنوان یاری کنندگان دین نیاز داشتند تا به نحوی اجداد خود را حامیان زرتشت و تومسه دهندگان دین بخوانند. اینکه در تاریخ طبری و مسعودی و دیگر تواریخ

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله ای درخور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روزگار عباسیان و شیوه دین گرایی آنان را و سنتی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آنگاه این نکته روشن تر می شود که این داستان در معارضه با قرآن نیست، بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می گیرد و دور نیست که روایت ابن هشام که در همان روزگار عباسیان مکتوب شده است و قدیمی ترین روایت مکتوب در مورد این داستان شمرده می شود، برای بی اعتبار کردن این داستان بوده است. این هم امری نسبتاً بدیهی است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه ای از قرآن می شدند

پس از اسلام نسبت نامه ساسانیان را به اسفندیار و گشتاسب رسانیده اند، نکته ای است که ظاهراً در دوره ساسانیان باید امری پذیرفته شده باشد و آنچه این تواریخ نقل کرده اند طبعاً از روایات دوره ساسانی بوده است. بنابراین دشواری است بتوانیم بپذیریم که در دوره ساسانیان و در قلمرو حکومت آنان، رستم به عنوان کشته اسفندیار، جایگاه و مرتبتی داشته باشد، مگر آنکه داستان رستم و اسفندیار را بر ساخته روایات شفاهی در خراسان به شمار آوریم که تا حدودی از سیطره حکومت مرکزی دور بوده است.

حتی اگر این گونه هم باشد که در روزگار پیش از اسلام، داستان رستم و اسفندیار با همان صورت شفاهی اولیه در خراسان وجود داشته، باز هم با توجه به وضعیت جغرافیایی حجاز و ایران و با توجه به ارتباط بازرگانان عرب با دربار و بازارهای ایران، بازرگانان عرب به خراسان دسترسی چندانی نداشته اند تا کسی همچون نصر بن حارث این داستان را خریداری کند و به حجاز ببرد. در عین حال اگر بپذیریم که واقعاً نصر بن حارث به این روایات شفاهی دسترسی داشته، باز هم بسیار بعید می نماید که داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت، همان داستانی باشد که بعداً در سیالیت روایات شفاهی و غیر شفاهی شکل و شمایل تازه ای به خود گرفت.

نکته دیگر اینکه در برخی تفسیرهای مشهور از قرآن که همه از قرن های چهارم هجری به بعد نوشته شده، آمده است که نصر بن حارث کتب عجم را خریداری می کرد و داستان رستم و اسفندیار را از زوی آن کتب برای قریش می خواند، یعنی برای این داستان در روزگار بعثت صورت تدوین شده و مکتوبی هم قائل شدند. مستند این تفسیرها اسناد تاریخی نیست، بلکه متکی بر واژه «یشری» است که در همان آیه مورد بحث آمده است (و من الناس من یشری لهو الحدیث...) یعنی واژه «یشری» را به معنای خریدن کالا و معادل واژه «بیع» دانسته اند، در حالی که اگر واژه «یشری» و مشتقات آن را در قرآن مورد تأمل قرار دهیم می بینیم که این واژه در متن قرآن صرفاً برای خرید و فروش کالا نیست، بلکه بیشتر اشاره به از دست دادن چیزی در برابر چیز دیگری دارد مانند «اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی»، «اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة»، «فلا تلتحقوا بالناس و ائحشوا ولا تلتفتوا بآیاتنی ثم تقلبوا».

دوباره پیش فرض سوم اگر بر این باور باشیم که داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، همان است که بنا به روایت ابن هشام توسط نصر بن حارث و در معارضه با قرآن خوانده می شد و آیه ششم سوره لقمان و اقعاد باره همین داستان بوده است، در این باره نیز چند نکته تیار به یاد آوری دارد که عبارتند از:

۱- معنای لاهو الحدیث در قرآن

پیش از این اشاره شد که واژه لاهو را به معنای هر کار و هر سخنی دانسته اند که آدمی را از کار مهمی که در پیش دارد، باز ندارد. ^{۱۳} بدیهی است که اگر کسی به قصد باز داشتن مردم از گرایش به حق، هر کاری انجام دهد، هر قصه‌ای که ساز کند، لاهو شمرده می‌شود. مثلاً اگر نضیر بن حارث به جای داستان رستم و اسفندیار، قصه ابراهیم و توفان نوح را هم برای مردم می‌گفت تا به این وسیله مردم را از گرایش به حق، فرآن و محمد رسول باز دارد، باز هم آن قصه می‌توانست لاهو شمرده شود.

۲- تفاوت داستان‌های عبرت آموز با افسانه کدام است؟

واژه وحدیث، که با لاهو به همراه آمده، در چرخ دیگری را هم برای مامی گشاید. پیش از این در مورد «حدیث» اشاره شد که حدیث به نوع ویژه‌ای از سخن گفته می‌شود که بیشتر به داستان‌های رمزی و رؤیای و اسطوره راه می‌برد. یعنی «حدیث» اگر چه ظاهراً به داستانی یا به تصویری قدیمی اشاره می‌کند، اما تاویل پر دار است ^{۱۴} و داستان یا رؤیایی که ظرفیت تاویل پذیری داشته باشد و معنای تازه‌ای متناسب با نیاز امروز بتواند از آن به دست آورد وحدیث شمرده می‌شود. به همین جهت داستان‌هایی که در قرآن آمده اگر چه اسطوره پیشینیان است، اما به دلیل تاویل پذیری و عبرت آموزی وحدیث هم است. به سخن دیگر، ویژگی مهم قصه‌ای که حدیث هم شمرده می‌شود این است که مضامین درونی آن، نوبه‌نوشونده و تکرار پذیر است، در حالی که افسانه نه عبرت آموز است و نه تعالی بخش و جز برای سرگرمی نیست.

۳- اهمیت پیش زمینه‌های فرهنگی هر قومی در بازخوانی قصه‌های همان قوم

به نظر می‌رسد ترکیب «لاهو الحدیث» از این جهت نوعی تناقض در خود دارد. چگونه است که سخنی هم لاهو باشد و هم حدیث؟ فرض کنیم که داستان رستم و اسفندیار برای ما که ایرانی هستیم، در ارتباط با تاریخ، زبان و فرهنگ ما حدیث شمرده شود، وقایع و حوادث زندگی کنونی ما در قالب رموز داستان‌هایی که از فرهنگ و زبان خود ماست و باز تاب روان جمعی ماست باز گو می‌کند، اما آیا چنانچه همین داستان‌ها برای عبرت آموزی و نه با علم به تاویل آن، بلکه برای سرگرمی و در معارضه با قرآن و تفسیر رسالت پیامبر برای اعرابی که پیشینه فرهنگی متفاوتی دارند مطرح شود و آنان را از گرایش به حق باز دارد باز هم حدیثی آموزنده و تعالی بخش خواهد بود؟

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنم که آنچه در این مقال آورده شد بر این پیش فرض استوار بود که مخاطب، هم با داستان رستم و اسفندیار آشنایی دارد و هم با حدیث موسی و ابراهیم و یونس و ایوب و دیگر داستان‌ها که در قرآن آمده است و در راستای آن

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، با سلطه گر میانه خوبی ندارد، بویژه آنکه سلطه گر به نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفه مسلمین. آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغزن و نیرنگ باز و ترسو میدانند و اسفندیار را خام اندیش و قدرت طلب، اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می‌کند، از جنگ بیزار هستند

علاقه مند به استقلال ملی و فرهنگ و زبان خود است، دیندار نیز هست و گوهر دین را پاس می‌دارد.

پی نوشت:

۱- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، تهران: انتشارات هرمس، اندر فراهم آوردن کتاب، ص ۶.

۲- نگاه کنید به بندو ریگی، محمد، (۱۳۷۴)، المنجد چاپ اول، تهران: انتشارات ایران؛ ابوالفضل الافریقی المصری، لسان العرب، بیروت: دار صادر و ها کس، (۱۹۲۸)، قاموس کتاب مقدس، بیروت: مطبعه آمریکایی و دیگر کتب لغت ذیل واژه لاهو.

۳- در مورد حدیث بودن رؤیا، نگاه کنید به سوره یوسف و بیان این که یوسف دارای علم تاویل احادیث می‌شود و می‌تواند تاویل رؤیاهای دیگران را بگوید. برخی داستان‌ها نیز حدیث خوانده شده است مانند حدیث موسی و آنجا که در سوره طه از دیدار او با آن آتش مقدس در طول سینیایاد می‌کند. حدیث میهمانان ابراهیم که از جانب خداوند برای او پیام آورده بودند در سوره الذاریات آیه ۲۴ به بعد. حدیث غاشبه در آیه ۱ سوره غاشبه به بعد که از وقایع قیامت یاد می‌کند و مواردی دیگر که همه نیاز به تاویل دارد.

۴- غیر از این، روایت دیگری هم در مصداق قرار دادن لاهو الحدیث نقل شده و آن داستان مردی از عرب است که با خریداری کتیبه کهنی و موسیقیان، مجلس رقص و آواز برپا می‌کند و همه وقت خویش را صرف همان می‌کند، اما این روایت چندان پر رنگ نیست و همان داستان نضیر بن حارث را اولویت است.

۵- قاضی ابرقوه، و فی الحال بن (۱۳۵۹)، سیرت رسول الله تصحیح اسفندی، جلد ۱، ناشر بنیاد فرهنگ ایران، باب چهاردهم، ص ۲۷۵، ابن هشام (فوت ۱۵۰ هجری)

۶- ظاهر ابراهیم بن محمد در اوایل خلافت عباسیان، خدای نامه‌ای را به عربی ترجمه کرده است که در آن اشاره‌ای هم به داستان رستم و اسفندیار شده است، اما به نظر می‌رسد که این داستان با آنچه در شاهنامه آمده بسیار متفاوت است (در ادامه باز هم به این نکته اشاره خواهیم داشت).

۷- طبری، محمد بن جریر (۱۳۶۲)، تاریخ طبری، ترجمه

ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، چاپ دوم، تهران: انتشارات اساطیر، صفحه ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴.

۸- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، تهران: انتشارات هرمس، اندر پادشاهی یزدگرد.

۹- همان، جلد دوم، ص ۱۸۶۵.

۱۰- همان، ص ۱۸۶۴.

۱۱- تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، چاپ نهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، صفحه ۳۲۲ و ۳۲۳.

۱۲- همان، صفحه ۴۶۵.

۱۳- در همین خراسان نیز کوهی را که از دور به شکل کاسه‌ای می‌نماید، «آخور» نامیده بودند که منظور آخور اسب رستم بود این کوه در قسمت شرقی دشت جام قرار دارد چسبیده به کوه دیگری که به «دال» مشهور است.

۱۴- در روایت فردوسی از داستان، رستم به حیل برادرش شغاد کشته می‌شود.

۱۵- مسعودی، ابوالحسن، (۲۵۳۶)، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول، چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحه ۲۲۱.

۱۶- همان.

۱۷- همان، جلد دوم، صفحه ۲۹۷.

۱۸- سال ۱۳۶ هجری.

۱۹- همان.

۲۰- لئونل، دنیل، (بی تا)، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ترجمه مسعودی و جب تیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، پیشگفتار.

۲۱- بی تا، (۱۳۲۲)، تاریخ سیستان، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز، صفحه ۱۱۹.

۲۲- همان، صفحه ۱۲۰.

۲۳- کی باشد که یکی آید از هندوستان / که (گزید) آمد آن شه بهرام از دوده کیان / که آراسته درفش دارد به آیین خسروان

و بعد شاعر در ادامه آرزوی کند بشاز تگری پیدا شود تا به نزد هندوان رود و مصیبت‌هایی که ایرانیان از تازیگان (عربان) دیده‌اند باز گو کند:

بگشتند شاهنشاه ما و هر که آزاده (بود) ایشان / چون دیوان، دین دارند، بستند پادشاهی از خسروان / نه به هنر، نه به مردمی، بل به افسوس و ریشخند، گزیدند به ستم از مردمان / زن و خواسته‌های شیرین، باغ و بوستان / جز به بر نهاده‌اند، بخش کردند بر سران / (تا) از ما بیاید آن شه بهرام و جاورند از دوده کیان / (تا) بیاوریم کین تازیگان / چونان رستم که آورد یکصد کین سیاوشان / مژگت ما فرو ولیم، بنشاییم آتشان / بکنده ما بر کنیم و پاک کنیم از جهان / تا شکسته شوند دروغ زادگان از این جهان (بهسار، مهرداد، (۱۳۶۲)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: انتشارات توس، صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲)

۲۴- مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ۲۹۷.

۲۵- طبری، محمد بن جریر، (۱۳۶۲)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد ۲، چاپ دوم، تهران: انتشارات اساطیر، در قیام اردشیر پسر بابک (صفحه ۵۸۰) و همچنین مروج الذهب مسعودی، ذکر شاهان ساسانی.

۲۶- در تفسیر المیزان آمده است: لاهو الحدیث هر چیزی است که آدمی را از مهمش باز دارد (تفسیر المیزان ذیل آیه ششم لقمان).

۲۷- این واژه بخصوص در سوره یوسف در مورد رؤیا آمده و اینکه یوسف از علم تاویل احادیث برخوردار بود.